



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های تلفنی برنامه شماره ۹۶۱



اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی پیام‌های تلفنی برنامه گهریار ۹۶۱	
مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	ناهید سالاری از اهواز
شاپرک همتی از شیراز	فاطمه زندی از قزوین
شب‌نم اسدپور از شهریار	زهرا عالی از تهران
الهام عمادی از مرودشت	مرضیه جمشیدیان از نجف آباد اصفهان
راضیه عمادی از مرودشت	الهام فرزام‌نیا از اصفهان
فرزانه پورعلیرضا از تهران	الناز خدایاری از آلمان
حسام موسوی از مازندران	پارمیس عابسی از یزد
بهرام زارعیپور از کرج	
جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی @zarepour_b در تلگرام تماس حاصل کنید.	
کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:	
https://t.me/ganjehozourProgramsText	

آن عشرت نو که بر کر قصیم با دار که ماز سر کر قصیم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۲۰

بحرله: پرویز شهبازی

۱۴۰۲/۰۲/۲۰



کتابخانه مشکامل برنامه ۹۶۱
کتابخانه مشکامل

PARVIZSHAHBAZI.COM

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم شادی از تهران	۵
۲	خانم فاطمه	۶
۳	خانم بیننده	۹
۴	خانم زهره از اصفهان	۱۲
۵	خانم نسرين از تهران	۱۳
۶	خانم مهتاب از تهران	۱۶
۷	خانم لیلی از قزوین	۱۹
۸	خانم بیننده از اصفهان	۲۱
۹	آقای بیننده از نیشابور	۲۲
۱۰	خانم بیننده	۲۴
۱۱	صحبت آقای شهبازی	۲۷
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۲۷
۱۲	آقای شاپور عبودی (شاعر اهوازی)	۲۸
۱۳	خانم فریبا خادمی از تهران	۳۹
۱۴	خانم فریده از تهران	۴۸
۱۵	آقای بهروز از تبریز	۵۱
۱۶	خانم بیننده از کرج	۵۴
۱۷	خانم طاهره از تهران	۵۵
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۵۷



۱- خانم شادی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم شادی و آقای شهبازی]

خانم شادی: برنامه امروزتان عالی بود، خیلی ممنونم، خیلی خوب بود.

آقای شهبازی: خوب بود؟ چه چیزش خوب بود خانم؟

خانم شادی: خیلی عالی بود. این قسمت آخرش که آتش زیر دیگمان هست و هر، یعنی همین دیگر زیرورو شدم من با این شعر، با این گفت‌وگو، با این تفسیر شما. خیلی خوب بود. خیلی اصلاً یا یک قسمت دیگر بود گفتید ما آنتن هستیم، می‌پراکنیم خوبی اگر باشد، بدی اگر باشد می‌پراکنیم. خیلی خوب من این را گرفتم، خیلی خوب بود.

که اگر من خوب باشم در خانه، همسرم، بچه‌ها، خوبی من را می‌گیرند. اگر من باز بد باشم آن‌ها باز بدی من را می‌گیرند یعنی خیلی عالی بود.

من امروز را خیلی خوشحالم. نت‌برداری زیاد نکردم، همین دوسه‌تانی که در حافظه‌ام مانده بود را گفتم چون من از طریق تلگرام بیشتر برنامه را نگاه می‌کنم.

و خواستم تشکر کنم که یعنی شما این قدر مهربانید، این قدر به ما لطف کردید که از همه راه ما می‌توانیم به شما دسترسی پیدا کنیم، به برنامه‌تان دسترسی پیدا کنیم.

وقتی که بچه‌های من دارند فیلم نگاه می‌کنند من در اتاقم راحت می‌توانم از طریق تلگرام، از طریق پادکستان، من این برنامه شما را گوش بدهم. می‌روم پیاده‌روی هندزفری می‌گذارم گوشم، برنامه را گوش می‌دهم یعنی هیچ، این قدر آسان کردید برای ما که واقعاً من اصلاً نمی‌دانم مهربانی شما را با هیچ چیزی نمی‌توانیم جبران کنیم.

واقعاً خیلی ممنونم از شما. دستتان درد نکند، دستتان را می‌بوسم، خیلی هم بزرگوارید. من دیگر مزاحمتان نمی‌شوم چون نئی برداشتم. خیلی ممنونم، سپاسگزارم از شما، از برنامه‌تان. خدا حافظان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شادی]



۲- خانم فاطمه

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: من خدا را شکر می‌کنم که امروز توانستم دوباره تماس بگیرم با شما صحبت بکنم. واقعاً می‌خواهم که، از این‌که این همه مدت برنامه را دارم نگاه می‌کنم و احساس می‌کنم که حالم خیلی خوب است و دیشب واقعاً یک جورهایی احساس کردم تا یک حدودی یاد گرفتم از خداوند تشکر کنم.

من قبلاً تشکر کردن بلد نبودم. فقط می‌خواستم که بخواهم. یک لحظه احساس کردم که واقعاً به حضور زنده شده‌ام. احساس کردم که دیگر چه چیزی می‌خواهی از خدا؟ هر چیزی که او داده همان درست است.

این همه مدت خواستی بهترش کنی همه‌اش خواستی، همه‌اش خواستی، کاری نتوانستی بکنی، چون همانی که به تو داد همان درست بود. ولی من فاطمه هیچ موقع قانع نبودم. همیشه با من ذهنی خودم می‌گفتم که، چرا من خانه ندارم؟ چرا من زندگی‌ام درست نیست؟ چرا دیگران زندگی‌شان درست است من نیستم؟ ولی از امروز واقعاً از خدا می‌خواهم و به او می‌سپارم که کمکم کند.

این همه مدت از خدا عمر گرفته‌ام آن زندگی که خداوند می‌خواست از من نکرده. و دوست دارم از این به بعد بتوانم زندگی درستی داشته باشم.

خدا را شکر می‌کنم. واقعاً از شما تشکر می‌کنم که برنامه را اجرا می‌کنید و واقعاً برنامه زنده چقدر به ما کمک می‌کند. مخصوصاً این پیغام‌های تلفنی که همه می‌آیند از تجربه‌شان می‌گویند، از حال خوبشان می‌گویند، واقعاً روی ما تأثیر خوبی می‌گذارد. خدا را شکر می‌کنم. دوست دارم واقعاً خداوند کمکم کند از این به بعد آن جوری که او می‌خواهد باشم.

آقای شهبازی: خیلی خوب!

خانم فاطمه: بیشتر وقت شما را نمی‌گیرم دوست دارم صدای شما را بشنوم.

آقای شهبازی: این بیت هم که امروز بود شما شنیدید؟ می‌گفت «روزن دل از ناسپاسی ما بسته است؟»

خانم فاطمه: نه این را نشنیدم. ولی خُب یک چیزی را که نوشته‌ام دوست دارم بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، خواهش می‌کنم!



خانم فاطمه:

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نفسِ غایب از این کنارِ من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹)

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

من حالا دوست دارم یک جورهایی معنی‌اش را بگویم ولی خُب به آن درجه احساس می‌کنم نرسیده‌ام. ولی دوست داشتم که با شما تماس بگیرم و از شما تشکر کنم به خاطر زحمتهایی که می‌کشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

خانم فاطمه: ان‌شاءالله ما هم مثل شما نمی‌دانم آن‌جوری که شما در برنامه‌ها به دیگران می‌دهید ما هم بتوانیم با تجربه‌هایی که داریم بتوانیم به آن‌ها تجربه بدهیم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله!

خانم فاطمه: وقت شما را زیاد نمی‌گیرم. ممنونم از برنامه خوبتان.

آقای شهبازی: این بیت را هم یاد بگیرید که امروز بود، گفت:

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل
خدای گفت که انسان لِرَبِّهِ لَکَنُود

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۱۴)



می‌گویند از ناسپاسی ما هست که روزن دل بسته است. خداوند گفته است که انسان نسبت به خداوند بسیار ناسپاس است. شما هم همین را گفتید دیگر؟ «لِرَبِّهِ لَكَنُود» یعنی بسیار ناسپاس است نسبت به خدایش. خیلی ممنون، خیلی زیبا، خداحافظی می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

بجَز
فاطمه



۳- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: خدا قوت استادجان. ممنونم بابت برنامه امروز، خیلی عالی بود. با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. شما می‌دانید که این قسمت مربوط به کسانی است که تلفن نزدند تا حالا.

خانم بیننده: بله، اگر شما اجازه بدهید تجربه‌ام را به اشتراک می‌گذارم، اگر نه خداحافظی می‌کنم و صحبت‌های دوستان عزیز را می‌شنوم.

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: ممنونم استاد جان بابت این‌که به من اجازه دادید و سپاسگزاری بابت برنامه امروز و غزل شماره

۱۵۷۰

آن عشرت نو که برگرفتیم
پا دار که ما ز سر گرفتیم

آن دلبر خوب باخبر را
مست و خوش و بی‌خبر گرفتیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۰)

عشرت: شادی، طرب، زندگی، کامرانی

چهارم کشیدیم استادجان توسط من ذهنی و این قدرت کاذبش که به‌ظاهر ما را واقعاً از پا درآورد. به‌ظاهر شاید داشت، فکر می‌کردیم کُکممان می‌داد تا این‌که توسط برنامه به خودم بیایم و آگاهانه درد کشیدن و به‌حضور زنده شدن، وقتی آن طعم عدم را چشیدیم هیچ‌چیز را ترجیح نمی‌دهیم به این حلاوت من‌ذهنی.

حتی اگر من‌ذهنی امروز جهتم را سمت خودش بکشد، باز هم خدا را به‌غیر خدا ترجیح نمی‌دهم. چون در ذهن و پس قدرت کاذبش استادجان جز درد و رنج ناآگاهانه هیچ‌چیزی برایم نبوده و نیست، پس انتخابم خداست.

چاره ما باز هم رجوع به بزرگان و برنامه زیبای گنج حضور که آگاهانه ما را به خدا زنده می‌کند. غزل شماره

۳۰۶



رغبت به عاشقان کن ای جان صدر غایب بنشین میان مستان اینک مه و کواکب

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۶)

آن روز پر عجایب و آن محشر قیامت گشته‌ست پیش حسنت مُستغرقِ عجایب

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۶)

استادجان هفته‌ای که گذشت مقاومت ذهن و من‌ذهنی و جهتی که به غیر از خدا بودن را به من نشان می‌داد «که برو»، ولی برنامه مثل همیشه تداعی عشق و امید شد که «ارجعی» برگرد که این راه‌ها را بارها با ذهن رفته‌ای و جز درد، رنج، حسرت و خشم چیزی دریافت نکرده‌ای.

جز راه خدا که زیباترین و پُرعشق‌ترین است به جهت‌ها نرو و باز بیا، آغوش خدا هر لحظه باز است. کافی است تو بخواهی، گنج حضور حاضر است و هر لحظه به میزان اشتیاق خدا را به تو هدیه می‌دهد. پس کافی است که تو بخواهی.

«فَالْهَمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»

«سپس پلیدکاری و پرهیزگاری‌اش را به آن الهام کرد.»

(قرآن کریم، سوره شمس (۹۱)، آیه ۸)

هدایت را انتخاب می‌کنی یا گمراهی؟

پنبه ز گوش دور کن، بانگ نجات می‌رسد آب سیاه درمرو، کآب حیات می‌رسد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵۰)

نوبت عشق مشتری بر سر چرخ می‌زند بهر روان عاشقان صد صلوات می‌رسد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵۰)

روش پسندیده نزد خداوند تسلیم شدن است. خداوند این‌قدر عاشق است، این‌قدر من را دوست دارد که من به زانو درمی‌آورد تا به خودم ببایم و از این خواب غفلت من‌ذهنی بیدار بشوم.



قرین‌های نامناسب من‌ذهنی را با کمک برنامه شناسایی می‌کنم، تشخیص می‌دهم و برنامه نشانم می‌دهد که این‌ها جهت را به سمت غیر خدا خواهند کشید. زورهایت را با ذهن زدی، هیچ‌چیزی در آن نبوده، هیچ‌چیزی در آن نیست جز دردهای طاقت‌فرسای ناآگاهانه‌ای که کشیدی.

استادجان برنامه چه تلنگر قشنگی به من زد. تسلیم شو، جهت را گم نکن، برگرد سمت خودم. واقعاً خوشحالم که عشق خدا بی‌نهایت و ارمغانش چیزهای بیرونی نیست. با صلح رسیدن از درون خودم هست و خدا را برگزیدن و با کمک برنامه بازگشت به سمت خدا نه بازگشت به سمت غیر خدا، چون ما نمی‌توانیم استاد جان. و ممنونم از شما شکر بابت وجود نازنینتان. تمام شد استادجان.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا! عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۴- خانم زهره از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی خانم زهره و آقای شهبازی]

خانم زهره: می‌خواستم تشکر کنم و خودم هم به حساب بیاورم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. چند وقت است برنامه را گوش می‌کنید؟

خانم زهره: سه سال است گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: سه سال است، خوب یک کمی راجع به تغییراتان بگویید. چه پیشرفتی کردید؟

خانم زهره: تغییر که خیلی، خیلی. من هم مثل همه این دید را داشتم. همه خصوصیات که این دید دارد، در من هم بود ولی الآن خیلی خیلی پیشرفت کردم ولی تازه فهمیدم که این شعر را همیشه بخوانم که می‌گوید:

گر تو اِشکالی به کَلِّ و حَرَجِ
صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۸)

حَرَج: تنگی و فشار
الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ: صبر کلیدِ درِ رستگاری و نجات است.

که پندار کمال نداشته باشم.

آقای شهبازی: خیلی خوب، خیلی زیبا، چیز دیگری می‌خواهید بگویید؟

خانم زهره: نه، خیلی ممنون، این دفعه حالا بس است چون استرس دارم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] استرس چی؟

خانم زهره: خیلی، خیلی، [خنده خانم زهره] نمی‌شود با حرف گفت. آقای شهبازی من هرچه از پدرم، مادرم، جامعه، مدرسه، از همه یاد نگرفتم، شما به من یاد دادید. یعنی اصلاً با حرف نمی‌توانم بگویم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهره: اصلاً این حرف‌ها، فضاگشایی، نمی‌دانم عدم، اصلاً این‌ها، اصلاً نمی‌دانستم، نمی‌دانستم. همین، همین، این‌ها را می‌دانم، این‌ها را در عمل به‌کار می‌برم. خواستم تشکر کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهره]



۵- خانم نسرین از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم نسرین و آقای شهبازی]

خانم نسرین: نسرین هستم، از تهران با شما تماس می‌گیرم و دفعه اولم هست. تقریباً دوازده سال است که با برنامه شما آشنا هستم. من سی‌وسه سالم است.

آقای شهبازی: ماشاءالله [لبخند]

خانم نسرین: خدا را شکر می‌کنم که در اوایل جوانی‌ام با برنامه شما آشنا شدم. آن زمان در جوانی مثل هر جوان دیگری یک شکست عشقی خوردم [خنده] و خدا را شکر برای آن ضربه که من را نشانند پای برنامه شما.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم نسرین: به‌خاطر این‌که اگر من نمی‌نشستم پای آن برنامه و لذت وصل شدن به زندگی را در آن سن نمی‌چشیدم، شاید در این ده‌دوازده سال به خیلی از خوشی‌های زندگی بله می‌گفتم، اما آن چشیدن، چشیدن حس زنده بودن، حس حضور، خدا را صد هزار مرتبه شکر من را از خیلی خوشی‌ها که می‌آمد جلو راهم ولی من می‌گفتم نه این خوشی آن خوشی نیست که من چشیدم.

حتی وقت‌هایی که من از برنامه شما دور می‌شدم که خیلی پیش می‌آمد در این ده‌دوازده سال، اما حداقل اتفاقی که برای من افتاد این بود که به هر چیزی بله نگویم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم نسرین: من خیلی از بودنم در این دنیا حس شکر دارم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم نسرین: و اتفاق‌هایی که در این مدت برای من افتاده این‌قدر بالا پایین داشته، این‌قدر سختی و خوشی داشته، من در این لحظه از زندگی‌ام وقتی نگاه می‌کنم به آن‌ها برای تک‌تکشان خدا را شکر می‌کنم حتی برای سخت‌ترینشان.



واقعاً در همه‌شان من خدا را می‌دیدم، در همه‌شان من زندگی را می‌دیدم و یک‌جورهایی شاهد بودم فقط، ناظر بودم که چه اتفاقی دارد می‌افتد. لحظاتی بوده که من از ته جانم گریه می‌کردم، از شکرِ دردی که به من وارد شد و درسی که برای من داشت.

همه این‌ها آقای شهبازی من هی می‌خواستم بنویسم، یعنی ذهنم می‌گفت که این را بگو که من دیده نشوم، آن را بگو که من دیده نشوم [خنده]، ولی من می‌گفتم که من زنگ می‌زنم و هرچه که خودش آمد می‌گویم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم نسرين: یعنی حتی در این تلفن زدن هم، واقعاً من من ذهنی خیلی بزرگی داشتم و خدا را صد هزار مرتبه شکر که زندگی دارد می‌شکند آن را، خیلی درد دارد ولی من تمام زندگی را می‌خواهم آقای شهبازی، دردش را می‌خواهم و خوشی‌اش را می‌خواهم. این‌ها از لطف شماست، این‌ها از برکت شماست.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم نسرين: و خدا را صد هزار مرتبه شکر [خنده] که نسرين در آن سن، آن برنامه را دید و توانست بنشیند پای آن برنامه. من دلم روشن است آقای شهبازی، من حتی بدترین اتفاقات در دنیا که می‌افتد دلم روشن است، چون می‌دانم که زندگی دارد کار خودش را می‌کند چون که من آن سیاهی‌ها را در خودم هم دیدم که دارد کار خودش را می‌کند.

سیاهی‌ها در دنیا، وقتی دارد اتفاقات بدی می‌افتد من می‌دانم که زندگی دارد کار خودش را می‌کند، آن چیزی را که باید حذف کند، حذف می‌کند. و واقعاً در همه مراحل زندگی‌ام به من یک نترسی داده آقای شهبازی واقعاً نمی‌ترسم. یعنی انگار تَهش چه هست؟ من انگار دست در دست آن بگویم مرگ پیش می‌روم. انگار مرگ کنار من است هر لحظه و واقعاً همین‌که می‌دانید با حیرت به اتفاقات زندگی نگاه می‌کنم.

برای من مریضی آمده، درد آمده، اتفاقات خیلی سخت آمده و همه‌شان برای من این درس را داشته که زندگی را تمامش را بپذیر، جدا نکن، نخواه که چیزی بهتر شود، بهتر شدن کار ذهن است. زندگی همین‌که هست کافی است و این باعث شده که من یک‌جورهایی غوطه‌ور هستم در اتفاقات و یا بهتر است بگویم شاهدشان هستم و واقعاً از زندگی‌ام لذت می‌برم آقای شهبازی، واقعاً من از این‌که هستم خدا را شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین.



خانم نسرین: بعد گاهی وقت‌ها حس می‌کنم زندگی از این‌که هست خدا را شکر می‌کند یعنی زندگی درون من از این‌که هست دارد شکر می‌کند نه من.

خیلی حرف دارم، قطعاً وقتی که دوازده سال کنار آقای شهبازی باشی اتفاقات خیلی جالب و قشنگی افتاده ولی می‌دانم که همه خیلی دوست دارند که با شما حرف بزنند همان‌جور که من خیلی دوست داشتم، بنابراین اگر بشود از حضورتان خداحافظی می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم، خیلی عالی، باز هم بیایید بقیه‌اش را به ما بگویید.

خانم نسرین: زنده باشید، افتخار من هست که با شما صحبت کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نسرین]

۶- خانم مهتاب از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم مهتاب و آقای شهبازی]

خانم مهتاب: من حالا چند سال، هفت سال است که برنامه را گوش می‌دهم، بعد تغییرات که خیلی تغییر کردم. در این هفت سال، دو سال اولش که اصلاً این قدر من غرق هم‌هویت‌شدگی‌هایم بودم که اصلاً از صبح از ثانیه اول که چشمم را باز می‌گردم، فقط فکر می‌کردم چه‌جوری باید جمع کنم. دو سال اول که فقط هر بیتی را که از مولانا می‌شنیدم از شما، فقط به این معنی برمی‌گشتم که من باید مثلاً برایم یک اتفاقی در چیزهای مادی بیفتد و یک نمونه‌اش این که می‌گفتید.

صبح نزدیکست خامش کم خروش

من همی‌کوشم پی تو تو مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

این قدر من ذهنی من قوی بود، این را برمی‌گردانید به مسائل مادی، که تو نمی‌خواهی کار کنی، من برای تو این‌ها را زیاد می‌کنم. کم‌کم دیگر حالا من خیلی چیزها را فهمیدم، بعد از دو سال کم‌کم برایم باز شد، دیگر حالا ان‌شاءالله که رو به پیشرفت هستم.

خواستم چند بیتی که از مثنوی برام خیلی تأثیرگذار بود، برای دوستانم بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بله.

خانم مهتاب: سلامت باشید، یکی دفتر اول مثنوی هست که می‌فرمایند حضرت مولانا:

مرگ بی مرگی بود ما را حلال

برگ بی برگی بود ما را نوال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۲۷)

ظاهرش مرگ و به باطن زندگی

ظاهرش ابتر نهان پابندگی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۲۸)

در رحم زادن جنین را رفتنست

در جهان او را ز نو بشکفتنست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۲۹)



چون مرا سوی اجل عشق و هواست

نهی لا تلقوا بایدیکم مراست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳۰)

این برای من خیلی خیلی دوست داشتنی است. اشاره به قران، آیه دارند که قرآن می‌فرمایند که در راه خدا انفاق کنید و خودتان را با دست خودتان به هلاکت نیندازید که خدا نیکوکاران را دوست دارد. که ما خودمان را با دست، با من‌ذهنی خودمان، به هلاکت می‌اندازیم.

«وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»

«و (از مال خود) در راه خدا انفاق کنید (لیکن نه به حد اسراف)، و خود را به مهلکه و خطر در نیفکنید، و نیکویی کنید که خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۵)

آقای شهبازی: درست است.

خانم مهتاب: دیگر حالا، بله، ان‌شاءالله که رو به پیشرفت باشم. دیگر خواستم یک سلامی عرض کرده باشم. شما خیلی خدمت بزرگی به تمام انسانیت کردید، به کل جهان. واقعاً ما گنج حضوری‌ها همه‌مان از طرف همه مطمئنم این حرف همه هست از ته قلبمان از شما تشکر می‌کنیم.

آقای شهبازی: ممنونم، آفرین!

خانم مهتاب: سلامت باشید.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم. پس با شما خداحافظی می‌کنم.

خانم مهتاب: لطف دارید شما، خیلی ممنونم از زحمتهای که می‌کشید، ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مهتاب: استاد ببخشید یک بیت دیگر، چند بیت دیگر بخوانم از دفتر سوم.

آقای شهبازی: بله، بله، بله، بله، بله، بله، وقت دارید، بله، بفرمایید.

خانم مهتاب: ببخشید، یک سه بیتی می‌خوانم از دفتر سوم، مثنوی.



آقای شهبازی: بله، بله.

خانم مهتاب:

چونک بر وی سرد گشتی این نهاد

جوش کردی گرم چشمه اتحاد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۶۰)

چونک با بی‌برگی غربت بساخت

برگ بی‌برگی به سوی او بتاخت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۶۱)

خوشه‌های فکرتش بی‌کاه شد

شب‌روان را رهنما چون ماه شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۶۲)

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: عالی، عالی، آفرین!

خانم مهتاب: سلامت باشید، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم مهتاب]



۷- خانم لیلی از قزوین

[سلام و احوال‌پرسی خانم لیلی و آقای شهبازی]

خانم لیلی: من لیلی هستم، از قزوین مزاحمتان می‌شوم. یک چند سال پیش تماس تلفنی با شما داشتم، ولی امروز دیگر واقعاً به‌جد تصمیم گرفتم که صحبت کنم، حالا یک جبران معنوی داشته باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلی: می‌خواستم از تجربیات خودم برایتان بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم لیلی: برای شما و دوستان، الو.

آقای شهبازی: بله، بله، داریم گوش می‌دهیم.

خانم لیلی: آه، ببخشید، فکر کردم قطع شد. آقای شهبازی من چند سالی هست، که به برنامه دارم خیلی مرتب‌تر دارم دنبال می‌کنم و خیلی متمرکز دارم کار می‌کنم و می‌خواستم واقعاً یک تجربه‌های بی‌نظیر آدم می‌تواند تجربه بکند با این گنج حضور، که من حتی هیچ‌جایی خودم بشخصه در زندگی خودم می‌گویم، نتوانستم جایی پیدا کنم این قدر جالب.

یکی از تجربیات مهمی که امروز هم اتفاقاً شما صحبتش را کردید. من خب دقیقاً انگار زبان من را شما صحبت کردید. که من با دخترم خیلی هم‌هویت هستم و چون با او هم‌هویت هستم، حالا یک کار بد هم که می‌کند، سریع دردهای من می‌آید بالا و من سریع شروع می‌کنم، به هر صورت آن دردهای که نسبت به آن هم‌هویت‌شدگی‌ها است. و دقیقاً می‌دانم این به‌خاطر هم‌هویت‌شدگی من است. والا او خب در سن خودش است و دارد طبیعی رفتار می‌کند و با این برنامه شما من خیلی توانستم این هم‌هویت‌شدگی نسبت به دخترم ببینم. درست است هنوز در این پروسه هستم، هنوز درد دارم، ولی وقتی خودم را مقایسه می‌کنم با دوسه سال پیش می‌بینم چقدر دردهایم کمتر شده نسبت به دخترم. چقدر پذیرفتمش و رابطه‌ام خیلی بهتر شده آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم لیلی: این رابطه دیگر آن رابطه وابستگی خیلی نیست، هنوز هست. نمی‌گویم اقرار می‌کنم هست ولی خوب خیلی آزادتر شدم. بعد یک چیزی دیگر که خیلی شما در برنامه‌ها مخصوصاً این برنامه‌های اخیر دارید خیلی تکرار می‌کنید، در مورد پندار کمال، در مورد ناموس صد من حدید و واقعاً می‌گویم این پندار کمال چه بلایی سر من یکی آورده، که من می‌دانم، من می‌توانم، من می‌توانم کمک کنم، و وقتی مخصوصاً این شعرها تکرار می‌شود آدم در لایه‌های درونی شخصیت خودش می‌بیند، نگاه مثلاً آن‌جا آن پندار کمال باعث شد، تو هم آسیب ببینی و هم آسیب بزنی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلی: و یک اتفاقی که خیلی جالب است برای من افتاده و من هیچ‌وقت تجربه‌اش نکردم، این‌که من وقتی با دوستی با هرکسی رابطه برقرار می‌کردم، من نگاهم از بالا بود، یعنی من بالاترم و یک حس جدایی داشتم. من ذهنی من آدم‌ها را جدا جدا می‌کرد، در صورتی‌که همه ما یکی هستیم یعنی اصلاً خوب و بد نداریم، بالا پایین نداریم و این الآن از بین رفته در درون من. و من وقتی با یک دوستی می‌نشستم صحبت می‌کنم دیگر صحبت‌هایش قضاوت ندارد، دیگر خوب و بد ندارد، و واقعاً خیلی برای من جالب است که این انگار، از آن، از پایه دارد برای من انگار مثلاً پی را دارد درست می‌چیند در درون من، واقعاً این اتفاق برای من افتاده.

هزار بار از شما تشکر می‌کنم، چقدر این برنامه شما زیبا است. چقدر اصلاً بی‌نظیر است، ما همیشه من خوب الآن نزدیک چهل و هفت و هشت سالم است، همیشه می‌نشستیم همه می‌گفتند ما نسل سوخته‌ایم، ما این جوریم، من اصلاً من فکر نمی‌کنم من نسل سوخته‌ام، مگر می‌شود این نسل با این آموزش‌های مولانا و این ابیات و این مطالب که شما می‌گویید نسل سوخته باشد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلی: آن حس قربانی را هیچ‌وقت دیگر ندارم، وقتی که برنامه شما را نگاه می‌کنم و من فکر می‌کنم من در بهترین دوران زمان خودم هستم و ممنونم به‌خاطر شما، دستان پر از مهر شما را می‌بوسم، بسیار تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، آفرین، ممنونم، عالی، آفرین! آفرین!

خانم لیلی: زنده باشید آقای شهبازی. ممنون از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لیلی]



۸- خانم بیننده از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: خدا قوتتان بدهد. ببخشید از اصفهان دارم صحبت می‌کنم. واقعاً شصت سال زندگی کردیم تازه سه سال است، می‌فهمیم زندگی چه چیزی است. عاشقانه بودن یعنی چه.

با همسر عاشقانه زندگی می‌کنیم، زندگی خیلی عالی داریم، چالش می‌آید، واقعاً با این صحبت‌هایی که شما می‌کنید به ما صبوری می‌دهید، پذیرش دادید، واقعاً شکرگزاری می‌کنیم، فقط دعا می‌کنیم که خدا روزبه‌روز از عمر من کم کند به عمر شما بیفزاید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم بیننده: یعنی این قدر زندگی را شما تغییر دادید برای همه جوانانمان. خدا سلامتی‌تان بدهد ان شاءالله. فقط دعا می‌کنم. لحظه‌به‌لحظه فقط برایتان دعا می‌کنم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم بیننده: خیلی تغییر کردم. تغییر خیلی کردم. راه می‌روم مرتب شعر مولانا را می‌خوانم، برای نوهام شعر می‌خوانم، من تا پنجم خواندم، ولی نوهام وقتی که می‌گویم مامان من دارم شعر مولانا را می‌خوانم تو گوش بده هرچایش که من اشتباه می‌گویم تو به من راهنمایی بکن.

قشنگ وقتی که پنج بار می‌خوانم، بعدش نوهام برای من درست می‌گوید، می‌گوید نه مامان باید این‌جوری شما بخوانید. واقعاً زندگی‌مان را خیلی تغییر، نمی‌دانم چه‌جوری اصلاً بگویم، اصلاً هول شدم واقعاً. خدا سلامتی‌تان بدهد ان شاءالله.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۹- آقای بیننده از نیشابور

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: من از خراسان شمالی شهر نیشابور تماس می‌گیرم، حقیقتاً بیشتر زنگ زدم که توی دهان من ذهنی خودم بزنم چون سه سال پیش من تماس گرفتم دیگر سه سال است هر وقت برنامه‌های زنده صحبت‌ها را می‌شنوم اعصاب خودم خرد می‌شود به کلاً، از یک طرف به‌رحال دوست دارم صحبت کنم از یک طرف من ذهنی می‌گوید تو چه می‌خواهی بگویی؟ الآن دیگر گفتم زنگ بزنم فقط حقیقتاً فقط به‌خاطر این‌که توی دهان من ذهنی خودم زده باشم و یک توضیح مختصر هم چون وقت دارم لطف خدا بود که توانستم زنگ بزنم این هست که حقیقتاً من هم ده‌دوازده سالی هست به لطف خدا برخوردارم از برنامه شما، تغییرات مثل همه تغییرات که البته واقعاً به‌طور بالقوه در همه ما این پتانسیل بود این قوه تغییرات دست و پا می‌کردیم حقیقتاً ما یک پازلی بودیم که به‌شدت به‌هم ریخته بود، همه هم سعی می‌کردیم حداقل خودم را می‌گویم از خیلی زود شاید از بیست‌سالگی الآن شصت‌وهشت سالم هست، از بیست‌سالگی شاید واقعاً تلاش می‌کردم این پازل را درست کنم که خیلی هم نزدیک بودم ولی به‌هیچ عنوان می‌بینم اگر هزارسال دیگر هم طول می‌کشید این پازل درست نمی‌شد، چون واقعاً یک نکات کلیدی را شما در برنامه‌تان واقعاً مطرح کردید از زبان مولانا که اصلاً غیرممکن بود که اگر در معرض این آموزش قرار نمی‌گرفتم اصلاً امکان نداشت که این پازل درست بشود.

مثلاً یکی از چیزهایی که بسیار بسیار برایم عجیب بود وقتی که شنیدم اولین دفعه گفتید «پذیرش اتفاق این لحظه» چیزی که به‌شدت به ما گفته بودند که مادرم می‌گفت، پدرم، بچه‌ها به ما می‌گفتند جنگ و ستیزه و مقاومت بود رقابت بود و مقایسه بود اصلاً برایم عجیب بود برایم پذیرش داشته باشم، فضاگشایی همین‌طور و خیلی چیزهای دیگر واقعاً واقعاً غیرممکن بود. یعنی اگر همه آن‌هایی که طالب هستند تا در معرض قرار نگیرند امکان ندارد این پازل را بتوانند به حالت درستی در بیاورند. نمی‌گویم الآن پازل من درست است ولی واقعاً واقعاً به‌قدری آرام شدم، به‌قدری همه چیز درست شده.

آقای شهبازی: به‌به!

آقای بیننده: درست است در این مسیر خیلی بالا و پایین داشتم ولی در مجموع این‌قدر معجزات در زندگی‌ام اتفاق افتاده که مثل روز برایم روشن است برایم واضح است که واقعاً این مسیر درست است، این مسیر همانی است که خداوند ما را برایش خلق کرده، هدفی که هیچ‌وقت نه در مدرسه به ما گفتند، **[گریه آقای بیننده]** هیچ‌کس به ما نگفت واقعاً ما خیلی ضایع شدیم ولی در مجموع خدا را شکر می‌کنم که قبل از این‌که این فرصت



را از دست بدهیم حداقل آشنا شدیم با برنامه‌ای که امیدوارم همیشه ادامه داشته باشد، خدا را صد هزار مرتبه شکر می‌کنم. دیگر وقتتان را نمی‌گیرم خدا را شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: عالی!

آقای بیننده: از این که توی دهان من ذهنی خورد، از دستش خیلی ناراحت بودم و اعصاب من را خرد کرده بود [خنده آقای شهبازی] متشکرم از این که وقت به من دادید، شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! آفرین آفرین! خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی آقای بیننده و آقای شهبازی]





۱۰- خانم بیننده

[سلام و احوالپرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: البته من چون خیلی وقت است زنگ نزدم جسارت کردم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم بیننده: نمی‌دانم دلم گفت که این تغییرات بسیار شگفت‌انگیز و بسیار عمیقی که در سن هفتادوشش‌سالگی با آموزش‌های بسیار پر قدرت و نفوذکننده در من ایجاد شده خدمتان بگویم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: نمی‌دانم، اشکالی ندارد من زنگ زدم؟

آقای شهبازی: نه نه نه، نه خیلی وقت است شما، خیلی وقت است زنگ نزدید.

خانم بیننده: بله. ابتدا سعی می‌کنم، خیلی، یک موقع‌هایی سعی می‌کنم، ولی از آن زمانی هم که شما فرمودید که کسانی زنگ بزنند که تا حالا زنگ نزدند دیگر من فقط گوش می‌کنم و بسیار بسیار بهره می‌برم.

آقای شهبازی می‌خواهم بگویم همان‌که این آموزش در بچه‌های کوچک این قدر زیبا و پاک و بکر نفوذ کرده و این قدر درک بالایی دارند، این در من هفتادوشش‌ساله هم بسیار عجیب در واقع تغییر خودم را احساس می‌کنم. من حدود یک هفته است از پیش‌دخترم آمدم، شرایط بسیار متفاوت است با شرایطی که من داشتم، ولی یک سلاحی به نظرم می‌آمد آن حضور این قدر پررنگ‌تر در من بود که تمام وقت داشتم غلط‌هایم را هی تصحیح می‌کردم.

خدا شاهد است، باور نمی‌کنید، اولاً تمام مدت با شما همه‌جا بودم، بدون در واقع تلگرام و آن گوشی‌ام هیچ‌جا نمی‌رفتم، ولی می‌دیدم چقدر مؤثر است این سپر، این سلاح، که آدم از گزند خیلی چیزها در امان است.

فقط می‌خواستم بگویم آقای شهبازی خدا شاهد است به جان بچه‌هایم هیچ زمانی به این خوشحالی، به این عمقی که زندگی‌ام را دارم می‌بینم، به این قشنگی، هرگز زندگی نکردم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



[صدا قطع شد.]

آقای شهبازی: قطع نشود؟!

خانم بیننده: عمق بی‌نهایت است، می‌شود رسید، می‌شود در این مسیر و راه بود و این قدر عالی. هیچ مسیری دیگر ندارد، نیست اصلاً، چون من که سنم کم نیست خیلی هم تجربه کار و همه چیز دارم، در هر صورت می‌گویم بچه هجده ساله و نمی‌دانم بیست‌سی ساله نیستم، می‌خواهم بگویم، این تجربه را فقط می‌خواستم به این عزیزان ماه و مهربان و زیبا و نوجوان‌ها و بچه‌های زیبا که احساس می‌کنم چه خانه پر از عشقی دارم. چقدر این خانه زیبا شده با این آموزش، آقای شهبازی من دستان پرمهرتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف دارید.

خانم بیننده: باور کنید، بدانید، به خودتان افتخار کنید، به وجودتان افتخار کنید که، خدا یک مأموریت بسیار بسیار عظیمی روی دوش شما گذاشته، می‌دانسته شما در توان، یعنی توان این قضیه را دارید.

و من همیشه در خدمت شما هستم. من تمام هدفم، آن قانون جبران در دو مرحله را همیشه دوست دارم. هیچ‌جا دیگر به من نمی‌چسبد که نه دیداری و شنیداری را داشته باشم و نه پولم را جای دیگر احساس می‌کنم به این خوبی نیست، به این راه درستی نیست برای خرجش. ببخشید خیلی صحبت کردم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! آفرین! آفرین بر شما و زحمتهایی که کشیدید، پیشرفت‌هایی که کردید. واقعاً شما به عشق زنده شدید، آفرین! البته خیلی وقتی هم هست روی خودتان زحمت می‌کشید. چند سال است برنامه را گوش می‌کنید؟

خانم بیننده: من یک روزی زنگ می‌زدم می‌گفتم شصت و هفت سالم است. امروز خدمتتان زنگ زدم گفتم در سن هفتاد و شش سالگی هستم، یعنی گذشته چندین ماه. من چند ماه از شما، همیشه کوچک، یعنی همیشه کوچک‌تر از شما هستم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: ولی شما چند ماهی در واقع همان ۲۵ است، من هم همان ۲۵ هستم، من در بهمن ماه هستم، در هر صورت آقای شهبازی.



آقای شهبازی: نه سنتان را نپرسیدم، گفتم چند سال است برنامه را گوش می‌کنید؟

خانم بیننده: آهان، از هفتادوشش، الان یازده سال است، ده یازده.

آقای شهبازی: یازده سال، یازده. خیلی موفق شدید شما، ماشاءالله! آفرین!

خانم بیننده: خیلی خوشحالم. همین‌که بدون هیچ چیزی که اضافه کنم، بدون هیچ چیز، حتی دیدن بچه‌هایم، حتی همه این‌ها، آری خوب است، عالی است، ولی آن شادی درون بدون این‌ها هم برای من هست. این حسم همه جا با من هست، این نیست که به هیچ، یعنی به علّتی، به دلیل این‌که رفتم آن‌جا، به دلیل این‌که این را اضافه کردم، به دلیل، اصلاً خدا شاهده هیچ چیزی غیر از این‌که، من وجودم همیشه شاد است. من با یک عشقی بلند می‌شوم چهارونیم پنج صبح که ورزش کنم، که یعنی همه چیز احساس می‌کنم که نظم قشنگی دارد.

و من فقط و فقط از این آموزش و از این مولانای یک دانه در دنیا و عزیز، که این قدر همه سرمایه وجودی و مال مادی‌تان که خیلی خیلی برای خیلی کس‌ها مهم است، در این مسیر دادید و من واقعاً می‌گویم شما بزرگ‌ترین معلم به نظرم همه هستید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم بیننده: ای کاش بدانیم. ما قدر معلم‌هایمان را نمی‌دانیم، ما قدر بزرگانمان را ندانستیم. ما فقط قدر شما را الان بدانیم که هیچ چیز، مجانی آمدید همیشه مهمان خانه کوچک من هستید و این قدر شادی می‌آورید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: صورتتان را می‌بوسم. دستان پرمهرتان را.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم، لطف دارید.

[خداحافظی خانم بیننده با آقای شهبازی]



۱۱- صحبت آقای شهبازی

خب این کردیت «credit» پیشرفت شما و تبدیل شما باید بگوییم، تبدیل هشیاری شما واقعاً مال مولاناست و شما، من بارها گفتم من کاری نکردم این جدیت شما، تعهد شما، پیگیری شما و خاصیت شگفت‌انگیز درس‌های مولانا شما را تغییر داد، زندگی شما را تغییر داده و هرکسی که دل بدهد به این آموزش می‌تواند زندگی‌اش را عوض بکند. دیگر الآن لازم نیست ما درد بکشیم برای این‌که راه‌ها شدن از دردها را که همه دردهای من ذهنی است مولانا نشان داده.

مولانا به ما نشان می‌دهد تخریب نکنیم و ثابت می‌کند انسان‌ها با من ذهنی‌شان همیشه تخریب می‌کنند. ما زندگی خودمان را خودمان خراب می‌کنیم گردن دیگران می‌اندازیم این کار من ذهنی است، زیر بار مسئولیت نمی‌رود نمی‌خواهد مسئولیت قبول کند که باید هشیاری‌اش را عوض کند، کیفیت هشیاری ما در این لحظه به عهده خود ماست ما می‌گوییم به عهده دیگران است.

خیلی از اشتباهات که من ذهنی می‌کند و با یک بار شنیدن شما که باهوش هستید می‌توانید بفهمید و این کار را نکنید، این‌ها را مولانا به شما یاد می‌دهد به شرطی که ابیات را تکرار کنید مدتی به‌طور پیوسته به این برنامه گوش کنید. اول ممکن است چیزی نفهمید چند ماه ولی ادامه بدهید، ادامه بدهید بیت‌ها را تکرار کنید بیت‌هایی که ما زیاد تکرار می‌کنیم این‌ها را شما هم زیاد تکرار کنید یک‌دفعه خواهید دید که نکات به‌طور عجیب و شگفت‌انگیزی به هم مربوط می‌شوند و یک چراغی درون شما روشن می‌شود که شما می‌توانید ببینید.

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



۱۲ - آقای شاپور عبودی (شاعر اهوازی)

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای عبودی]

آقای عبودی: اگر اجازه بدهید یک بخش دیگری را از بیت کلیدی «قوت اصلی بشر نور خداست» را خدمتتان عرض کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای عبودی:

چون خوری یک بار از ماکول نور
خاک ریزی بر سر نان و تنور
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۵۹)

که نباید خورد و جو، همچون خران
آهوانه در ختن چَر آرغوان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۳)

جز قَرَنُفُل، یاسَمَن یا گُل مَجَر
رَوَ به صحرای خُتن با آن نفر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۴)

معدۀ را خُو کن بدان ریحان و گُل
تا بیابی حکمت و قوت رُسَل
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۵)

خوی معدۀ زین که و جَو باز کن
خوردن ریحان و گُل آغاز کن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۶)

معدۀ تن سوی کهدان می‌کشد
معدۀ دل سوی ریحان می‌کشد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۷)



هر که گاه و جو خورد، قربان شود
هر که نور حق خورد، قرآن شود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۸)

هر که کوشد بهر ما در امتحان
پشت، زیر پایش آرد آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۲۳)

کمترین خلعت که بدهد در ثواب
بر فزاید بر طراز آفتاب
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۴۰)

اندکی زین شرب کم کن بهر خویش
تا که حوض کوثری یابی به پیش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۰۳)

اول صف بر کسی ماند به کام
کو نگیرد دانه، بیند بند دام
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۶)

هر که باشد قوت او نور جلال
چون نزاید از لبش سحر حلال؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۲۵)

سیری از حقست، لیک اهل طبع
کی رسد بی واسطه نان در شبع؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۲)

در شب ار خفّاش کرمی می خورد
کرم را خورشید جان می پرورد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۳)



در شب ار خُفاش از کِرمی ست مست
کِرم از خورشید جُنبنده شده ست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۴)

آفتابی که ضیا زو می زهد
دشمن خود را نَواله می دهد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۵)

گر هزاران رطل لوتش می خوری
می رود پاک و سبک همچون پری
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۴)

که نه حبس باد و قُولنجت کند
چارمیخ معده آهنجت کند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۵)

هر که را گلشن بُود بزم و وطن
کی خورد او باده اندر گولخن؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۹۳)

از طعامُالله و قوت خوشگوار
بر چنان دریا چو کشتی شو سوار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۸)

جمله مرغان آب آن روز نَحْر
همچو کشتی‌ها روان بر روی بَحْر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۷۷)

نعمت حق را به جان و عقل ده
نه به طبع پُر زحیر پُر گره
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۲)



بار کن پیکارِ غم را بر تنت
بر دل و جان کم نه آن جان‌گدانت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۳)

زهر، تن را نافع است و قند، بد
تن همان بهتر که باشد بی‌مدد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۷)

هیزم دوزخ تن است و کم‌کنش
ور بروید هیزمی، رو برکنش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۸)

ورنه حمالِ حطب باشی، حطب
در دو عالم، همچو جفت بولهب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۹)

نفس ما را صورتِ خر بدهد او
زانکه صورت‌ها کند بر وفق خو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۹۴)

هین ز حرص خویش میزان را مهل
آز و حرص آمد تو را خصم مضمیل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۱)

آن گرفتی، آن ما انداختی
حقّ خدمات‌های ما نشناختی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۹۸)

امروز هم فرمودید:

هر جانوری که آن ندارد
او را علف سقر گرفتیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۰)



تا تو تن را چرب و شیرین می‌دهی
جوهر خود را نبینی فربهی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۵)

بر دل خود کم نه اندیشه معاش
عیش، کم نآید، تو بر درگاه باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۴)

یار فرعون تن‌آید، ای قوم دُون
ز آن نماید مر شما را نیل، خون
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵۳)

یار موسی خرد گردید زود
تا نماند خون و، بینید آب رود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵۴)

پس می‌فزا تو بدن، معنی فزا
تا چو مالک باشی آتش را کیا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۳۷)

پوست‌ها بر پوست می‌افزوده‌ای
لاجرم چون پوست اندر دوده‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۳۸)

همچو چه‌کن خاک می‌کن گر کسی
زین تن خاکی، که در آبی رسی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۴)

جز گلابه در تنت، کو ای مُقِل؟
آب، صافی کن ز گل ای خصم دل
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۰)



تو بر آنی هر دَمی کز خواب و خور
خاک ریزی اندرین جو بیشتر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۱)

هر که رنجی دید، گنجی شد پدید
هر که جدی کرد، در جدی رسید
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۷)

قند حکمت از کجا، زاغ از کجا؟
کرم سرگین از کجا؟ باغ از کجا؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۸۱)

هین توکل کن، ملرزان پا و دست
رزق تو بر تو ز تو عاشق‌تر است
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۱)

انتظار نان ندارد مرد سیر
که سبک آید وظیفه، یا که دیر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵۱)

بی‌نوا هر دم همی گوید که کو؟
در مجاعت، منتظر در جست‌وجو
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵۲)

چون نباشی منتظر، نآید به تو
آن نواله دولت هفتاد تو
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵۳)

ای پدر الْاِنْتِظَارِ الْاِنْتِظَارِ
از برای خوان بالا مردوار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵۴)



هر گرسنه عاقبت قوتی بیافت

آفتاب دولتی بر وی بتافت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵۵)

ضیف با همت چو آشی کم خورد

صاحبِ خوان، آشِ بهتر آورد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵۶)

گر نبودی عشق، هستی کی بُدی؟

کی زدی نان بر تو و کی تو شدی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۱۲)

نان تو شد از چه؟ ز عشق و اشتها

ورنه نان را کی بُدی تا جان رهی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۱۳)

عشق، نان مرده را می جان کند

جان که فانی بود، جاویدان کند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۱۴)

معدۀ را بگذار و سوی دل خرام

تا که بی‌پرده ز حق آید سلام

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۱۴)

عاشقی کز عشق یزدان خورد قوت

صد بدن پیشش نیرزد تره توت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۱۶)

چشمه شیرست در تو، بی‌کنار

تو چرا می شیر جویی از تغار؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۹)



مَنْفَذی داری به بحر، ای آبگیر
ننگ دار از آب جُستن از غدیر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰)

خُم، که از دریا در او راهی شود
پیش او جیحون‌ها زانو زند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳)

امروز هم داشتیم:

خانه‌ای را کِش درِیچه‌ست آن طرف
دارد از سیران آن یوسف شرف
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۴)

سیران: گذر کردن

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای عبودی: ظاهراً این جوری بود.

آقای شهبازی: بله، بله، بله.

آقای عبودی:

پس گریز از چیست زین بحرِ مراد؟
که به شستت صد هزاران صید داد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۷)

از چه نام برگ را کردی تو مرگ؟
جادویی بین که نمودت مرگ برگ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۸)

تو هنوز از خارج آن را طالبی؟
مَحَلّبی، از دیگران چون حالِبی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۸)



تو آلیف مرغزاری بوده‌ای
در زُلال و روضه‌ها آسوده‌ای

(شاپور عبودی تضمین از مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۷)

[من آلیف مرغزاری بوده‌ام
در زُلال و روضه‌ها آسوده‌ام

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۷)

قوم معکوس‌اند، اندر مُشته‌ی
خاک‌خوار و آب را کرده رها

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۷۶)

نعمت جنّات خوش، بر دوزخی
شد مُحَرَّم، گرچه حق آمد سخی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۹)

باز هم امروز فرمودید:

گر جهان را پُر دُر مکنون کنم
روزی تو چون نباشد، چون کنم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۹۰)

نعمت جنّات خوش، بر دوزخی
شد مُحَرَّم، گرچه حق آمد سخی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۹)

نان که سدّ و مانع این آب بود
دست از آن نان می‌باید شست زود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۴۵)

نُقل خارستان، غذای آتش است
بُوی گُل، قُوت دماغ سرخوش است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰)



هر کجا دامست و دانه، کم نشین
رَو زبون‌گیرا زبون‌گیران ببین
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۴۸)

تو کم از مرغی مَباش اندر نشید
بَین آیدی خَلَف، عَصْفوری بدید
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۵۳)

چون به نزد دانه آید، پیش و پس
چند گرداند سر و رُو آن نَفَس
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۵۴)

کای عجب پیش و پَسَم صیّاد هست
تا کَشَم از بیم او زین لقمه دست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۵۵)

هست صیّاد ار کند دانه نثار
نه ز رحم و جُود، بل بهر شکار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۲)

آشکارا دانه، پنهان دام او
خوش نماید ز اوّلَت اِنعام او
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱)

پَر و پای مرغ بین، بر گرد دام
شرح قهر حق کننده، بی‌کلام
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۹۲)

چون بیوستی بدان ای زینهار
چند نالی در ندامت زار زار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۲)



چونکه عمرت بُرد دیو فاضحه

بی‌نمک باشد آغوز و فاتحه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۲)

دیو گوید: ای اسیرِ طبع و تن

عرضه می‌کردم، نکردم زور، من

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۹۲)

و آن فرشته گویدت: من گفتمت

که از این شادی فزون گردد غمت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۹۳)

انشاءالله بخش آخرش را بگذاریم برای جلسه بعد جناب شهبازی.

آقای شهبازی: بله لطف می‌کنید، خیلی زیبا، به‌به‌به، عالی، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای عبودی]



خانم فریبا: عالی عالی برنامه. خدمت همه عزیزان هم عرض سلام و ادب دارم. بله فرمودید در غزل داشتیم:

آن عشرت نو که برگرفتیم پا دار که ما ز سر گرفتیم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۰)

این عشرت نو، این فضای گشوده، این فضای آگاهی شرطی نشده، این تازه‌به‌تازگی زندگی که ما از محدودیت ذهن می‌توانیم آزاد بشویم به واسطه توجه به این فضا و بزرگ شدن این فضا و گسترده شدن این فضا درونمان که هست فقط باید به آن توجه کرد، باورش کرد و توجه کرد و امور را به آن سپرد. و این پایان این سفر خاکی درواقع هشیاری است، سفر در ماده. و انسان فصل الخطاب است دیگر. این آخرش است. در انسان میوه ارجعی و بازگشت و «انّا الیه راجعون» را داریم. می‌فرماید:

مست و خراب و شاد و خوش، می‌گذری ز پنج و شش قافله را بکش، بکش، خوش سفری ست این سفر (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۲۱)

و وقتی که متوجه می‌شود انسان که این سفر، دائم‌السفر است، انسان به‌عنوان هشیاری. و این‌که خودش را به‌عنوان این هشیاری شناسایی کند. کار ما این هست که ما خودمان را به‌عنوان این هشیاری، مرتب شناسایی کنیم. تمام دارایی‌های ما، دانسته‌های ما، مالکیت‌های ما، رنج‌ها و دردهای ما همه به‌واسطه این هست که ما یک شناخت قلبی از خودمان داریم. یک شناخت کاذب داریم، شناخت محروم و ناشاد و نارضا و محروم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم فریبا: و این برعکسش عمل کردن و به توصیه بزرگان عمل کردن و آن را در جان و دل انداختن و پذیرفتن و تمرین کردن.

خویش را تعلیم کن عشق و نظر کان بود چون نقش فی جرم الحجر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۴)



این عشق و بودن و بی‌واسطه بودن و بی‌تعلق و تعین بودن و نظر که توجه زنده هست. این سکون هشیار هست، به هر چیزی دادن و تمرکز کردن بر. این تلقینی است، با تکرار است و می‌توان دسترسی پیدا کرد به آن. بله. در این سفرِ خاکی ما. می‌فرماید:

همه اجزای ما را او کشانیده‌ست از هر سو تراشیده‌ست عالم را و معجون کرده زان ما را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۲)

انسان این معجون خلقت هست، هم ملک هست، هم حیوان هست، و روح که در واقع خود می‌داند که به کجا می‌رود و ما فقط باید همراه این روح و هشیاری باشیم و اگر اجازه بفرمایید ابیاتی که در طول برنامه شکل گرفته را خدمت شما بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم. نام شعر هست عشرت نو.

آقای شهبازی: به‌به!

خانم فریبا: به‌به به وجود نازنین همه مخصوصاً شما.

«عِشْرَتِ نُو»

عِشْرَتِ یِکْتَا سْت بَهرِ هَر عِدم
کَهِ شُودِ شِکْلِی کَهِ رِقصِد بَا عِدم
(فریبا خادمی)

عِشْرَتِ یِکْتَا سْت اِین سِیرِ و دَوار
دِیدنِ شِکْلِ و هِمی لَیلِ و نِهار
(فریبا خادمی)

عِشْرَتِ یِکْتَا سْت مَرِ هَر جِسمِ رَا
تَا کَهِ سَایهِ بَاشَد اَن بِی جِسمِ رَا
(فریبا خادمی)



عشرتی ناب است این ناب وجود
یک بُد و یک هم نَبُد، غیرش نبود
(فربیا خادمی)

حق که بی‌شکل است آمد بر زمین
گشت خاک قابلی را همنشین
(فربیا خادمی)

گشت همسایه بدون چشم داشت
لیک هم گوش و همی هم چشم داشت
(فربیا خادمی)

همچو شاهی کز گرم هر زبردست
صاحبِ خانی و مانی زو شده‌ست
(فربیا خادمی)

یک وفا خواهد نه از روی نیاز
عشق خواهد همچو محمود از ایاز
(فربیا خادمی)

حُسن، آئینه بخواید پاک و صاف
تا ببیند خویش را بی‌اختلاف
(فربیا خادمی)

هرچه را خوب و خوش و زیبا کنند
از برای دیدهٔ بینا کنند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۳)

کی بُود آوازِ لحن و زیر و بم
از برای گوشِ بی‌حسِّ اصم؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۴)



آن نه‌چیز آمد به چیز و باد شد
آن چو نَفَخَهُ صور در ما یاد شد
(فربیا خادمی)

آن نَفَخْتُ آمده در هر سرا
کز جهان زرق و محرومی درآ
(فربیا خادمی)

بعد باد آن چیز آتش گشت و آب
خاک بعد از آن، همه گشت آن تُراب
(فربیا خادمی)

کرد تخمیر آن شه و گفتش سفر
گرچه باشد پُر ز خوف و پُر خطر
(فربیا خادمی)

لیک بعد این سفر، خوش راحتی است
گرچه در ره امتحان و آفتی است
(فربیا خادمی)

از سفر بیدق شود فرزین راد
وز سفر یابید یوسف صد مراد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۳۵)

از جمادی مُردم و نامی شدم
از همه دانش شدم، عامی شدم
(مصراع اول: مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۱)
مصراع دوم: فربیا خادمی)

از گیاه و جانور، آدم شدم
پس چه ترسم کی ز مُردن کم شدم؟
(مصراع اول: فربیا خادمی)

مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۲



آدمی گشتم به عشرت برزدم
عشرتی که مست گشتم از عدم
(فریبا خادمی)

یک جهش دارم من اینک تا ملک
از ملک هم می‌روم فوقِ فلک
(فریبا خادمی)

این سفر با اِهْبَطُوا آغاز شد
اِرْجِعِی آمد، مَعِیَّت باز شد
(فریبا خادمی)

این سفر از خویش بودی تا به خویش
ای بسا شیرین، بسی پُررنج و ریش
(فریبا خادمی)

همچو خوابی که بدیدم لحظه‌ای
معنی‌اش اضداد، خواب و یقظه‌ای
(فریبا خادمی)

چند روزی که ز پیشم رانده است
چشم من در روی خوبش مانده است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۸)

کز چنان رُویی چنین قهر ای عَجَب
هر کسی مشغول گشته در سَبَب
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۹)

من سبب را ننگرم، کآن حادث است
زآنکه حادث، حادثی را باعث است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)



لطف سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

بی‌وفایی دان وفا با ردِّ حق
بر حقوق حق ندارد کس سبق
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۴)

عشرت اول بُد آن حظِّ وجود
پس چگونه گشته‌ام کور و کبود؟
(فریبا خادمی)

پس چه‌سان زندان و چاه و آه شد
چون که ابر آمد به روی ماه شد؟
(فریبا خادمی)

چون به یادم نآمد آن وقت نخست
آن طلب و آن میل هم در من نجست
(فریبا خادمی)

چون‌که درد آمد، فراق و خارها
دیدمی بر پشت خود آن بارها
(فریبا خادمی)

دیدمی خاکی و بادی و نقوش
دیدمی آن رقص را در هر نفوس
(فریبا خادمی)

دیدمی خاک است، این من نیستم
آمد آن پرسش: بگو من کیستم؟
(فریبا خادمی)



تو به هر صورت که آبی بیستی
که، منم این، واللَّه آن تو نیستی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴)

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق
در غم و اندیشه مانی تا به حلق
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵)

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی
که خوش و زیبا و سرمست خودی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶)

معنی خوف و همی بیم این بُود
که دوا این وقت و این تمکین بُود
(فربیا خادمی)

هست تمکین و ادب رمز عبور
خاک باشد، نقش‌های چون قُبور
(فربیا خادمی)

قهر بعد از عشرت اول، یقین
آمده که لا أَحِبُّ الْاَفْلِین
(فربیا خادمی)

قبله را چون کرد دست حق عیان
پس، تَحَرّی بعد ازین مَرَدود دان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶)

هین بگردان از تَحَرّی رو و سر
که پدید آمد معاد و مُسْتَقَرّ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷)



گردش این قالب همچون سپر
هست از روح مستر ای پسر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۳۲)

کاین معاد و مستقر، پایان راه
آمده اینک به فرمان اله
(فربیا خادمی)

جست‌وجو کافی است، بازی را بدان
از ادامه راه ای عاشق نمان
(فربیا خادمی)

جز به ضد، ضد را همی نتوان شناخت
چون ببیند زخم، بشناسد نواخت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۹)

لاجرم دنیا مقدم آمده‌ست
تا بدانی قدر اقلیم آلت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۰)

غفلت و نسیان بد آموخته
ز آتش تعظیم گردد سوخته
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۰۹۷)

چیست تعظیم خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

چیست توحید خدا آموختن؟
خویشتن را پیش واحد سوختن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)



گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شب خود را بسوز
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰)

هستی‌ات در هست آن هستی‌نواز
همچو مس در کیمیا اندر گداز
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۱)

کیمیا داری دواي پوست کن
دشمنان را زین صناعت دوست کن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۹)

گر همی جوید در بی بها
أَدْخُلُوا الْأَبْيَاتَ مِنْ أَبْوَابِهَا
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۷)

لا تُؤَاخِذْنَا بَكْفَتِي أَي كَرِيم
در نبی و ان نسینا ای رحیم
(فریبا خادمی)

یار غار ما، رفیقِ مصطفی
معنیِ وَالشَّمْسِ وَ هَمَّ أَنْ وَالضُّحَى
(فریبا خادمی)

عشرتی نو ای خدای رازدان
روزی ما کن ز دستِ کُن فَكَان
(فریبا خادمی)

آقای شهبازی: خیلی زیبا بود خانم! این دیگر خیلی عمیق و سطح بالا بود. چه جوری درست کردید این را شما؟

خانم فریبا: خواهش می‌کنم. آقا سطح بالا شماید.

آقای شهبازی: خیلی جالب بود، خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم فریبا]



۱۴ - خانم فریده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم فریده]

خانم فریده: ممنونم از برنامه عالی‌تان. یک دنیا ممنونم آقای شهبازی، خیلی برنامه خوبی بود! ممنونم از شما با این برنامه عالی‌تان که سر راه ما قرار دادید. اگر این برنامه نبودیم که ما کور و کر بودیم هیچ چیز حالی‌مان نمی‌شد آقای شهبازی، ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف دارید. ممنونم لطف دارید شما.

خانم فریده: آقای شهبازی خیلی ممنونم تشکر می‌کنم از شما، از تمام دوستان، عزیزان، گنج حضوریان، سلام می‌رسانم به همه، از آن‌ها تشکر می‌کنم، کودکان گنج حضور و همه! از شما ممنونم تشکر می‌کنم قربانت بروم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم لطف دارید. ممنونم.

خانم فریده: یک غزلی بخوانم دیگر از این بیشتر مزاحم استاد عزیزم نمی‌شوم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سفر راه نهان کن سفر از جسم به جان کن

ز فرات آب روان کن بزن آن آب خضر بر

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۸۳)

افسوس که شده دلبر و در دیده گریان

تحریر خیال خط او نقش بر آب است

بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود

زین سیل دمام که در این منزل خواب است

معشوق عیان می‌گذرد بر تو، ولیکن

اغیار همی‌بیند از آن بسته نقاب است

(حافظ، غزلیات، غزل ۲۹)



تو عشق حضرت جان هستی [صدا ناواضح] برای ملک وفا و برای رفع حجاب

دل غیر تو نجویم سوی غیر تو نپویم
گل هر باغ نپویم سر هر خار ندارم

به تو آوردم ایمان دل من گشت مسلمان
به تو دل گفتم که ای جان چو تو دلدار ندارم

چو تویی چشم و زبانم، دو نبینم دو نخوانم
جز یک جان که تویی آن، به کس اقرار ندارم

چو من از شهد تو نوشم ز چه رو سرکه فروشم
جهت رزق چه کوشم نه که ادرار ندارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۰)

ممنونم آقای شهبازی

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا.

خانم فریده: این یکی را هم بخوانم.

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)



تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفُو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

من آقای شهبازی هیچ‌کس را امر به معروف نمی‌کنم، هیچ‌کس را نهی از منکر نمی‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریده: بعد بچه‌هایم هیچ‌کدام، من خودم روحیاتی که آن‌ها دارند، عیب دارند به هیچ‌کس کار دارم می‌گویم
من روی خودم کار کنم. هیچ‌کس را حَبْر و سَنی نمی‌کنم فقط روی خودم کار می‌کنم. خیلی برای من کار کرده،
خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریده: قانون جبران را هم رعایت می‌کنم و باور کنید آقای شهبازی این‌هایی که می‌گویند مثلاً نداریم،
نمی‌رسد دروغ است. من بوده حتی خودم پول نداشتم آن مقداری که شما گفتید سه‌چهار برابر ریختم. با این
برنامه من اصلاً سرپا شدم، آخر دنیای مریضی داشتم، دنیای گرفتاری داشتم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فریده: ممنونم از شما، تشکر می‌کنم. تشکر می‌کنم از زحمات‌های شما، همه. ممنونم، ممنون.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم فریده]



۱۵ - آقای بهروز از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای بهروز با آقای شهبازی]

آقای بهروز: تشکر از برنامه امروزتان خیلی خوب بود. آن دیگ حجایی ما را خیلی منقلب کرده.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید شما، عجب!

آقای بهروز: حالا چقدر حجاب داریم، غافلیم؟! استاد عزیز متنی را آماده کردم، اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: کوتاه است دیگر؟ یک ربع که نیست؟

آقای بهروز: یک ربع نه، نگران نباشید.

آقای شهبازی: شوخی می‌کنم، بفرمایید.

آقای بهروز: استاد سه صفحه است، سه صفحه. اجازه هست؟

آقای شهبازی: خیلی خب! خواهش می‌کنم بفرمایید.

آقای بهروز: به نام خدا. تجربه‌ای که از چند روز مسافرت داشتیم را به اشتراک می‌گذارم. و این متن را فضای گشوده شده می‌نامیم. تعطیلات چند روز عید فطر را همراه خانواده سفری به استان‌های گیلان و مازندران کردیم و دو روزش را در کنار دریا چادر زدیم و از منظره دریا و صداهاى موج‌هایشان لذت خوبی می‌بردیم.

و متوجه می‌شدم که هم‌هویت‌شدگی‌ها و تنش‌های روزگار در این مسافرت کم‌رنگ می‌شوند و به‌طور موقت ناپدید می‌شوند و این را می‌دانستم که پس از بازگشت چند روزی حالم خوب می‌شود و سپس همه‌چیز به حالت اولیه برمی‌گردد.

در این فکر بودم که چطور می‌شود که این آرامش برای همیشه باقی بماند؟ و به فکر و ذهنم این رسید که اگر به عشق خدایی دست بیابم، آرامش آن همیشگی خواهد بود. و اگر بتوانم سوار کشتی نجات عشق خدایی بشوم، آن موقع نظاره‌گر رقص موج‌ها و کف‌های روی دریا می‌شوم و با آن‌ها هماهنگ می‌شوم.

زیرا آن‌ها از کُنْ فَيَكُونُ خدا و قِضَا و قَدَرِ الهی تبعیت می‌کنند و به‌طور مداوم بالا و پایین می‌آیند و من به سبب بودن در کشتی عشق خدایی ناظر خوبی برای آن‌ها هستم. و می‌دانم که هرچقدر خدایت درونم بیشتر می‌شود،



این رقص موج‌ها و کف‌های روی دریا را به‌خوبی اداره می‌کنم و می‌دانم که آن‌ها پایدار نیستند و گذرا هستند و در ناظر بودن من گذر می‌کنند و بعد محو و ناپدید می‌شوند.

امنیتی در کشتی عشق خدایی در من به‌وجود آمده، مرا متوجه می‌کند که باید از رقص موج‌ها و کف‌های روی دریا که می‌گذرند و پی‌کارشان می‌روند و بعد محو و ناپدید می‌شوند، من هم باید آن‌ها را بگذارم و بگذرم و نباید به آن‌ها دل‌بستگی پیدا بکنم. و باید به عمق دریای یکتایی نامحدود نظر بکنم و از کشتی عشق خدایی به عمق دریای یکتایی عشق خدایی برسم و صاحب آرامش جاودانه خدایی بشوم.

و از این به بعد دیگر نزدیک هم‌هویت‌شدگی‌ها نمی‌شوم و به نزد دوست‌داشته‌های خودم نمی‌روم و هیچ رنجشی تولید نمی‌کنم و هیچ خلق‌شده‌ای را نمی‌یابم که از او خوشم نیاید. و می‌دانم که پس از سوار شدن به کشتی عشق خدایی و رسیدن به دریای یکتایی همه مشکلات و تنش‌ها و رنجش‌ها و همه دوست‌داشته‌ها در دریای یکتایی عشق خدایی به بهترین صورت به صلاح خدایی درآمده و اداره می‌شود.

و یا به‌عبارت دیگر می‌توانیم انرژی عشق خدایی را گرفته به مانند سلاحی منعکس بکنیم و انرژی پخش می‌شود به‌سوی ناراستی‌ها و کزی‌ها و رنجش‌ها و در نتیجه آن‌ها کوچک و ناچیز می‌شوند و بعد از بین می‌روند و فکرهای توهمی شیطانی را محو و نابود می‌کند. و یا آن‌ها را به‌سمت اصلاح شدن می‌کشاند و یقین دارم با چنین انرژی عشق خدایی هیچ غمی در ما نخواهد بود و بعینه می‌بینم که تمامی مشکلات و رنجش‌ها خاتمه داده می‌شود.

و ایمان دارم که با این انرژی عشق خدایی همیشه حق بر باطل پیروز خواهد بود. و ایمان دارم که نو و شکوفا خواهیم شد. و با ذهنی نو و گسترش‌یافته‌ای ما به‌سوی خدا هدایت می‌شویم. و قدرتی که از انرژی خدایی به‌دست می‌آید ماورای قدرت بشری است. به این دلیل قدرت‌های دیگر نمی‌توانند در مقابل آن عرض اندام بکنند، عاجز و ذلیل هستند و مجبور به تسلیم شدن می‌شوند.

با چنین قدرت انرژی عشق خدایی می‌توانیم به تمام خواسته‌های حقّانی خود دست بیابیم. و حتی می‌توانیم در دنیایی که رنگ خدایی دارد تسلط پیدا بکنیم. بستگی به این دارد که چقدر از صفات خدایی در ما باشد و قدرت و استواری و ایمان ما در چه حدی هست؟ و براساس آن‌ها چه مقدار از انرژی خدایی را به‌دست آورده‌ایم؟

و اما فضای گشوده‌شده یک مرحله اولیه انرژی خدایی به حساب می‌آید که در صورت مداومت در فضاگشایی به انرژی عشق خدایی تبدیل می‌شود و دیگر نیازی نیست همیشه در زندگی روزمره‌مان در همه موارد فضاگشایی بکنیم و در بعضی مواقع به‌طور ناخواسته دچار فضابندی بشویم.



چراکه این انرژی خدایی برای همیشه فضایش گشوده شده است، چون خاصیت انرژی خدایی این است که شیطان‌ها از هزار فرسخی انرژی خدایی رانده شده و سپس محو و نابود می‌شوند.

در خاتمه کلام از خداوند بلندمرتبه خواهانم که عاشقان حضور خدایی که در عهد و پیمان‌شان صادق هستند و قدرت انرژی عشق خدایی که در آن‌ها هست، توفیق بدهد که به مرحله بهره‌برداری برسند. آن بهره‌برداری که در آن خداگونه باشند و خدمت به خلائق خدا بکنند. خدمتی که به‌خاطر خدا و برای خدا باشد.

ولی در این میان آن‌که استغفار خالص و حقیقی حقیقی کرده و خانه دلش را تخلیه کرده و صادقانه و عاشقانه به صاحب‌خانه برمی‌گرداند و این خانه بی عیب و نقص را تحویلش می‌دهد، در آن خانه‌ها انرژی عشق خدایی موجود است و به مرحله بهره‌برداری هم رسیده‌اند و در این بهره‌برداری است که از هیچ‌کسی و از هیچ‌چیزی هیچ چیز نمی‌خواهند و فقط از خدا می‌خواهند، چون که سمت و جهتشان فقط و فقط اِلَی‌الله است و توجهشان به کلام‌الله می‌باشد.

والسّلام و رحمت خدا. زیاد که مزاحم نشدم؟

آقای شهبازی: خیلی ممنون، همشهری عالی! نه، نه. شد هفت دقیقه و خرده‌ای، حالا.

آقای بهروز: خوب است؟

آقای شهبازی: بله، بله. پنج دقیقه حقتان است. یک دقیقه چون هم‌زبان هستیم، یک دقیقه هم پارتی‌بازی می‌شود هفت دقیقه.

آقای بهروز: خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای بهروز با آقای شهبازی]



۱۶- خانم بیننده از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم بیننده]

خانم بیننده: اصلاً باورم نمی‌شود شما را گرفتم، شاید واقعاً این صدمین بار است استاد من دارم با شما تماس می‌گیرم.

من استاد کوچک‌ترین شاگرد شما هستم که فقط خواستم امر شما را اجرا کرده باشم، من هیچ قابل این نیستم که وقت گران‌بهای شما و عزیزان دیگر را بگیرم.

آقای شهبازی: اختیار دارید، اختیار دارید. خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: ولی استاد گران‌قدر شاید من حدود چهار سال زندگی‌ام به دلیل این‌که از طرفی فرزند طلاق بودم، یک ازدواج اجباری داشتم، نمی‌دانم با همسرم اصلاً تفاهم نداشتم، خلاصه در یک جهنمی زندگی می‌کردم.

که در این حیص‌وبیص فرزند برومندم که خیلی به او امید داشتم و این‌ها، او هم به دلیل مبتلا شدن به بیماری ام‌اس MS دیگر متأسفانه معلول شد و گوشه‌خانه افتاد و، خلاصه این پکیج بدبختی‌هایم در آن سن تکمیل شد استاد.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: من واقعاً گیج و مَنگ و سرگردان بودم در دنیا اصلاً نمی‌دانستم که واقعاً دیگر باید چکار کنم، یعنی هیچ راهی بلد نبودم، نمی‌دانستم، و همه مشکلاتی که خیلی‌ها دارند. که آن‌جا یک عزیز بزرگواری برنامه شما را به من معرفی کرد استاد و با برنامه شما دیگر نمی‌دانم، آن شعر زیبا بود می‌خواندید:

زین دودناک خانه گشادند روزنی

شد دود و، اندر آمد خورشیدِ روشنی

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳)

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: واقعاً یک نوری به زندگی من باز شد، یک روزنی باز شد توسط شما که همان حرف‌های خدا را که از دهان مولانا این‌ها ...

[تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: قطع شد. حیف شد! ولی خب قطع شد دیگر.



۱۷ - خانم طاهره از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم طاهره و آقای شهبازی]

خانم طاهره: می‌خواستم با اجازه‌تان یک غزل ۲۵۷۲ را با آواز بخوانم.

[صحبت در مورد خش‌خش کردن تلفن]

خانم طاهره: الان چون گوشی را خیلی چسباندم به، نزدیک دهانم کردم حالا شاید به‌خاطر آن هست، الان بهتر شد؟

آقای شهبازی: یک کمی بله فاصله بدهید بهتر می‌شود، بله.

خانم طاهره: چشم.

آقای شهبازی: دیگر بفرمایید دیگر [خنده آقای شهبازی] حالا یا می‌شود یا نمی‌شود.

خانم طاهره: با اجازه‌تان استاد.

جانا! به غریب‌ستان، چندین به چه می‌مانی
بازآ تو از این غربت، تا چند پریشانی

صد نامه فرستادم، صد راه نشان دادم
یا راه نمی‌دانی، یا نامه نمی‌خوانی

گر نامه نمی‌خوانی، خود نامه تو را خواند
وَر راه نمی‌دانی، در پنجه رهدانی

بازآ که در آن مَحْبَس، قدر تو نداند کس
با سنگ‌دلان منشین، چون گوهر این کانی



ای از دل و جان رسته! دست از دل و جان شسته
از دام جهان جسته! باز آ که ز بازانی!

هم آبی و هم جویی، هم آب همی جویی
هم شیر و هم آهویی، هم بهتر از ایشانی

چند است ز تو تا جان؟ تو طرفه تری یا جان؟
آمیخته‌ای با جان، یا پرتو جانانی؟

نورِ قمری در شب، قند و شکرِی در لب
یارب! چه کسی؟ یا رب! أعجوبه ربّانی

از عشق تو جان بردن، وز ما چو شکر مردن
زهر از کف تو خوردن، سرچشمه حیوانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۲)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

صدایتان چقدر خوب است ماشاءالله.

خانم طاهره: ببخشید صدایم لرزش داشت.

آقای شهبازی: نه دیگر خیلی خوب بود. با تلفن دیگر بهتر از این نمی‌شود.

خانم طاهره: قربان شما بروم استاد جان، خیلی زحمت می‌کشید. برنامه امروز خیلی عالی بود، یعنی همیشه عالی است برنامه‌هایتان، امروز هم که خیلی واقعاً من هر لحظه، هر لحظه واقعاً بلند می‌شوم پرانرژی یک دفعه خنده‌ام می‌گیرد، گریه‌ام می‌گیرد پشت سرهم یا می‌خندم یا گریه می‌کنم، یا گریه می‌کنم یا می‌خندم هر لحظه، می‌پریم بالا و پایین، اصلاً جدیداً آن قدر پرانرژی شدم عین این بچه‌هایی که کاکائو می‌خورند یا شکلات می‌خورند یک دفعه



پر انرژی می‌شوند بلند می‌شوند می‌پرند بالا و پایین، من هم سنم پنجاه و چهار سال هست، ولی خب عین واقعاً بچه‌ها شدم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین. عالی عالی، آفرین!

خانم طاهره: قربان شما استاد جان خداقوت عرض می‌کنم خدمتتان.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

خانم طاهره: و سپاس از همه دوستان عزیزم می‌کنم که این همه زحمت می‌کشند، قربانتان بروم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی خانم طاهره با آقای شهبازی]

آقای شهبازی: خب! دوستان ما روی خط هستند، ولی برنامه تمام شد. با تشکر از شما که به این برنامه توجه فرمودید و با

تشکر از همکاران اتاق فرمان با شما تا برنامه آینده خداحافظی می‌کنم. خدا نگهدار.

❖ ❖ ❖ **پایان بخش دوم** ❖ ❖ ❖